

مجید نفیسی - کالیفرنیا

آخرین بار که نادر نادرپور را دیدم دو هفته پیش از مرگ ناگهانی اش بود. به همراه منصور خاکسار و شمس لنگرودی به خانه اش رفتم و میدانستیم که اسماعیل خوبی هم از سوی دیگر می‌آید. شب خوبی بود و سرنوشت ما را به واپسین دیدار فرا خوانده بود. هم چون پنج همکار صمیمی برای همدیگر شعر خواندیم و به مناظره پرداختیم. دو چیز گره ی بحث ما بود: اسلام و نیما.

آیا حکومت روحانیت در ایران باید ما را به عکس العمل ضد عرب و ضد اسلامی بکشاند؟ آیا نباید میان اسلام به عنوان یک فرهنگ با اسلام به مثابه ی یک دین، فرق گذاشت و اولی را یکی از آبشخورهای فرهنگ ملی شمرد و دومی را امری شخصی دانست؟ نادرپور که سابقاً در یکی از مقالات خود تمدن اسلامی را به عنوان یکی از دو منبع فرهنگی ملی ما مطرح کرده بود، به نظر میرسید که در چند سال اخیر به سمت افکار عرب ستیزی و پرستش ایران باستان - که در اوایل قرن در ایران رواج داشت - گرایش پیدا کرده بود.

شاعر در اولین مجموعه ی شعرش "چشمها و دستها" که در سال 1333 انتشار یافته، خود را پیرو نیما نمیخواند و نوگرایی را تنها در محدوده ی مضامین، تشبیهات و زبان شعر جایز میدانند. (1) او در سالهای بیست همکار احسان طبری و در سالهای سی هم سخن پرویز ناتل خانلری بود و همچون آن دو، در زمینه ی شعر، نئوکلاسیسم را بر مدرنیسم ترجیح میداد. با وجود این در مدت اقامت خود در لس آنجلس به تدریج نسبت به شعر نو التفات بیشتری نشان داد و در مقدمه ی آخرین کتاب شعرش "زمین و زمان" که در سال 1375 درآمده بود، عصیان نیما را یک نیاز اجتماعی میخواند و به هم زدن تساوی طولی ابیات و جابجا کردن قوافی را میپذیرد و خود نیز در این قالب نیمایی، طبع آزمایی میکند، معهذاً هم چنان در برابر شعر آزاد بی وزن علامت ستوال میگذارد. جالب اینجاست که چندسال پیش در یکی از دیدارهایی که با او داشتم نادرپور شعر منظوری از خود را خواند که مربوط به حرکت ماشین ها در بزرگراه میشد و اگر چه لطفی نداشت ولی بر جسارت شاعر در آزمودن راههای نو گواهی میداد.

هنگامی که نادرپور در سال 1365 از پاریس به لس آنجلس آمد در فاصله ی کوتاهی به صورت سخنگوی ملی گرایان درآمد و شعرهایش که سابقاً بیشتر جنبه ی شخصی داشت رنگی سیاسی به خود گرفت و این درست در زمانی بود که سیاست گریزی در میان نویسندگان ایرانی چه درون و چه بیرون مرز به صورت شعار روز درآمده بود.

پس از انتخابات ریاست جمهوری در سال 76 که به رشد اصلاح خواهی درون جامعه کمک کرد شکافی تازه درون مخالفین حکومت روحانیت در بیرون کشور افتاد، و نادرپور که از همان ابتدا گرایش به اصلاحات را ناشی از توطئه میدانست در مقابل آن ایستاد و از این که اطرافیانش زیر پای او را خالی کنند ترسی به خود راه نداد. او قبلاً هم طعم تنهایی را چشیده بود و در آستان انقلاب سال 57 در برابر آن ایستاده بود.

زندگی در غربت بر او سخت میگذشت. از زبان انگلیسی نفرت داشت، از شهر محل اقامت خود بیزار بود، در سالخوردگی تنها مرگ را میدید و تنها جوانی را میستود. با وجود این از تدریس و تحقیق، نوشتن و سخن گفتن باز نمیایستاد، در خانه اش به روی بسیاری باز بود و از همدلی با نسل جوان تر ابایی نداشت. در شب نوروز سال 76 که به ابتکار من شب شعری برای پنج شاعر ایرانی مقیم لس آنجلس - نادر نادرپور، منصور خاکسار، عباس صفاری، پرتو نوری علا و مجید نفیسی - به زبان انگلیسی در تالار اجتماعات موسسه ی فرهنگی "بیاند باورک" برگزار شد با اشتیاق حرکت کرد. میدانم که تنگدست بود و نسبت به بی چیزان احساس نزدیکی میکرد. در همان دیدار آخر گفت: "من یک سوسیالیست هستم. صبح ها هم که همراه ژاله به پیاده روی میرویم، و چشم ام به افراد بی خانمان میافتد که در پیاده روها یا زیر ماشینها خوابیده اند، دلم فشرده میشود و ضرورت عدالت اجتماعی را بیشتر درمییابم."

در مراسم خاکسپاری اش که در 24 فوریه 2000 در "وست وود" انجام شد شرکت کردم و هنگامی که پیکر او را به دهان بی شرم خاک میسپردند از خود پرسیدم: آیا وطن فقط جایی ست که در آن زاده میشویم یا میتواند سرزمینی هم باشد که در آن آرام میگیریم؟ نادرپور با سر گذاشتن به خاک در تبعیدگاه خود، این شهر را برای ما کوچ زدگان به صورت وطن دوم درآورد.

1- نگاه کنید به کتاب من به زبان انگلیسی "مدرنیسم و ایدئولوژی در ادبیات فارسی: بازگشت به طبیعت در شعر نیما یوشیج" صفحه 127